

## پیشواژه : تک‌اندیشی شعاعیان و برخورد چپ آئینی

### پیمان وهابزاده

اگر روزی پژوهنده‌ای تاریخ روشنفکری صد سال اخیر ایران را بنویسد، و از روی آسان‌گیری یا از ترس دشواری کار، از نام مصطفی شعاعیان در نگذرد، بی‌تردید وی را در جایگاهی جدا از دیگر روشنفکران ایران قرار خواهد داد. شعاعیان چهره‌ای یگانه و اندیشمندی بی‌همتا خواهد ماند. این یگانگی و بی‌همتایی را البته نباید به برتری و بالاتری تعبیر کرد، که اینها خود قضاوت‌هایی ارزشی هستند، و نه رویکردهایی تحلیلی. از این روست که چنین قضاوت‌هایی می‌توانند، همچون تمجیدهای توخالی، سرچشمه‌ی بی‌ارزش کردن آثار و اندیشه‌های شعاعیان شوند. اگر شعاعیان را روشنفکری یگانه و بی‌همتا خواندم، از آن روست که اندیشه‌ی وی در هیچ مقوله‌ای به راحتی نمی‌گنجد (حتی در مقوله‌هایی که او اندیشه‌اش را در آنها جا می‌داد)، اندازه بردار نیست، و در ارزش‌گذاری آن نمی‌توان از معیارهای استاندارد استفاده کرد. کسانی چون نویسنده‌ی این جُستار که بیش از دو هزار صفحه نظریه‌ها، تحلیل‌ها، بحث‌ها، نقدها، نامه‌ها، خاطره‌ها و شعرهای او را به دقت خوانده‌اند -- و دریغاً که شمار اینان بس اندک است -- می‌دانند چرا اندیشه‌ی شعاعیان مقوله‌بردار نیست. نشان دادن این امر با یک تحلیل گسترده و با حوصله‌ی بسیار ممکن خواهد بود و فرصتی دیگر می‌خواهد. در اینجا از آن مهم می‌گذرم تا در این فرصت به موضوع بهای انسانی تک‌اندیشی در میان چپ آئینی ایران پردازم.

بیشتر آثار شعاعیان به همت خسرو شاکری و توسط انتشارات مزدک (فلورانس) در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۵۰ منتشر شده و در اروپا پخش شدند. شیوه‌ی دریافت آثار شعاعیان توسط جنبش چپ و کوشندگان کنفدراسیون در اروپا -- که با سکوت خویش اندیشه‌ی شعاعیان را برای دست کم یک نسل به هزارتوی فراموشی فرستادند -- نیز خود موضوع پژوهشی دیگر است. اما در این فرصتی که آثار و اندیشه‌های وی پس از سی سال برای نخستین بار در ایران منتشر می‌شوند، می‌توانیم واکنش چپ رزمنده‌ی معاصر شعاعیان را از پس دو فاکت تاریخی نشان دهیم: نخست، برخورد چپ رزمنده اما آئینی ایران، که همانا

چریک‌های فدائی خلق باشند، با شعاعیان که به منزوی کردن وی انجامید؛ و دو دیگر، رویکرد «شورشی» خود شعاعیان بر ضد آئینی کردن چپ و اعتراض وی علیه استالینیسمی که نمایندگان سیاسی چپ ایران را تا همین سال‌های اخیر از درون تهی می‌کرد. همین که بپرسیم چرا باید پس از سی سال آثار نظریه‌پرداز مهمی چون شعاعیان در ایران منتشر شوند، و تازه پس از سی سال چرا برای نخستین بار، تازه «نیم‌گامی در راه» درک یگانگی و اندیشه‌ی بی‌مانند شعاعیان نهاده ایم.

### شعاعیان و چپ رزمنده

پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، مصطفی از تعلقات پیشین پان‌ایرانیستی بریده، و دیگر مارکسیسم را به عنوان چارچوب تحلیلی، و نه ایدئولوژی، پذیرفته بود. در اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰، شعاعیان به جرگه‌ای از اعضای سابق حزب توده ایران پیوست که نقد میراث حزب و آسیب‌شناسی شکست آن را آماج خود می‌دیدند. علاوه بر او، مصطفی مدنی، بهروز راد، و چند تن دیگر، محمود توکلی چهره‌ی برجسته‌ی این محفل و نویسنده‌ی دو نقد دقیق بر علت شکست حزب توده بود. ۱. از آنجا که این گروه خود را حزبی و سازمانی نمی‌دید، نامی هم نداشت. از همین رو، حاضران آن از محفل خود با نام «جریان» یاد می‌کردند. محفل «جریان» پس از مدتی در میان کوشندگان چپ آن زمان نام «گروه جریان» را گرفت و از آن جا که «جریان» برابر فارسی واژه‌ی فرانسوی «پروسه» بود (واژه‌ای محبوب در گفتمان چپ) برخی محفل «جریان» را به نام «پروسه» هم می‌شناختند. در سال‌های ارتباط با «جریان» شعاعیان دو نقد بر جامعه‌ی سوسیالیست‌های خلیل ملکی نوشت. ۲.

با پدیداری دوباره‌ی جبهه ملی در ساحت سیاسی ایران در سال ۱۳۳۹، که به نام جبهه ملی دوم شناخته می‌شد، شعاعیان به جبهه پیوست و به سبب گرایش‌های رادیکال‌ش خود به خود به «جناح چپ» جبهه‌ی ملی گروید. از کوشندگان دیگر «جناح چپ»، که بیشتر از دانشجویان تشکیل می‌شد، بیژن جزنی و حسن ضیاظریفی بودند، که در سال‌های بعد با همکاری دیگران پایه‌های «گروه یک» را ریختند. این همان گروهی است که پس از دستگیری جزنی و یارانش در سال ۱۳۴۶ اعضای بازمانده‌ی آن عملیات سیاهکل را آغاز کردند، و تنی چند از آنان که از دستگیری‌های سیاهکل به سال ۱۳۴۹ گریخته بودند با پیوستن به گروه مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی و امیر پرویز پویان (مشهور به «گروه دو») چریک‌های فدائی خلق را در فروردین ۱۳۵۰ بنیان نهادند.

باری، می‌دانیم که در زمینه‌ی کوشش‌های جبهه ملی دوم شعاعیان چند بار با جزئی ملاقات کرد. ۳ در همین سال‌ها بود که جزئی، پس از خواندن برخی از تحلیل‌های «گروه جریان»، به استهزاء «جریان» را «مارکسیست‌های آمریکایی» نامید؛ این توصیف تحقیرآمیز حتی یک دهه پس از روزهای جبهه ملی دوم، در فضای چپ ایران، که فضائی بود بس مبارز اما همچنین آئینی، سربازخانه‌ای و ساده‌نگر، خود آفتی شد به جان شعاعیان و اندیشه‌هایش. شعاعیان می‌نویسد که توصیف «مارکسیست آمریکائی» ریشه در یکی از تحلیل‌های ضعیف محفل «جریان» داشت. در **تاریخ سی ساله سیاسی**، جزئی تحلیل «جریان» را چنین شرح می‌دهد:

اولاً، در ایران نظام فئودالی حاکم است و بورژوازی به خصوص بورژوازی کمپرادور بر علیه آن مبارزه می‌کند، ثانیاً، در ایران امپریالیزم انگلیس حاکم است و متحد فئودالیزم است، حال آنکه امپریالیسم آمریکا متکی به بورژوازی کمپرادور است و خواستار دگرگونی در نظام ایران. ثالثاً، نیروهای مترقی، از جمله طبقه کارگر، در این تضاد باید جانب بورژوازی کمپرادور را گرفته، برضد فئودالیسم مبارزه کنند. شعاری که به این ترتیب از طرف حزب کمونیست داده می‌شد این بود: «اگرنگوئیم زنده باد امپریالیزم آمریکا، زنده باد بورژوازی کمپرادور، باید بگوئیم پیروزباد امپریالیسم آمریکا، پیروزباد بورژوازی کمپرادور». ۴.

بیش از یک دهه پس از سال‌های «جریان» شعاعیان خود نیز با دیدی انتقادی به این تحلیل ساده انگارانه می‌نگرد و می‌نویسد:

از آنجا که ما هیچ نام ویژه‌ی نداشتیم، خودمان به هنگام گفتگو از خودمان به نام «جریان» یاد می‌کردیم. روشن است که نامان «جریان» نبود! و پس، در اینجا نیز واژه جریان از همین رو به کار رفته است. افزودنیست که این «جریان» گفتن را با سازمانی به نام «جریان»، یعنی «پروسه» نباید اشتباه گرفت. سازمان «جریان» پدیده‌ی پلیسی همانند «تشکیلات تهران حزب توده ایران» بود! به هررو، هرچند به هنگام گفتگو خود به خود «جریان» می‌گفتیم، لیکن در نوشته‌هایمان هرگاه سخن به خودمان می‌رسید، مثلاً می‌نوشتیم «ما مارکسیست‌ها بر آنیم که...» تکرار «ما مارکسیست‌ها، ما مارکسیست‌ها»، نام «مارکسیست» را در بیرون از «جریان» خود به خود به رویان گذاشت. ولی ضمناً چون بر این باور بودیم که میان دو امپریالیسم آمریکا و انگلیس در ایران،

اولاً [ باید از ] تضاد این دو امپریالیست به سود جنبش بهره گرفت، و پس رابعاً این پیشنهاد که چون امپریالیست آمریکا، امپریالیست درجه دوم است، پس بایستی با امپریالیسم آمریکا علیه امپریالیست انگلیس متفق شد، به ناچار کار [ را ] بدانجا کشاند که کسانی که صمیمانه دوست داشتند مسایل نظری را با هوچیگری خیابانی و روزنامه‌یی هم درآمیزند، پسوند «آمریکایی» را نیز به «مارکسیست‌ها» افزودند و ترکیب پرشگون «مارکسیست‌های آمریکایی» را ساختند. ۵

بعید به نظر می‌رسد که شعاعیان توانسته باشد **تاریخ سی ساله سیاسی** جزئی را بخواند، چرا که جزئی **تاریخ سی ساله** را، همچون دیگر نوشته‌هایش، در زندان نوشته و توسط یاران و اشرف، رهبر افسانه‌ای فدائیان، فرستاده بود. تا میانه‌های دهه ۱۳۵۰، کسی جز اعضای مورد اطمینان مرکزیت چریک‌های فدائی به این نوشته‌ها دسترسی نداشت. شمار اندکی از نوشته‌های جزئی که در **نبرد خلق** (ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق) پدیدار شدند نیز تا پیش از قتل جزئی و یارانش در زندان (۳۰ فروردین ۱۳۵۴) بدون نام نویسنده‌ی آنها منتشر شده بودند. از این رو، شعاعیان از روی نگرش خودانتقادی به برخورد با این نظر نادرست «جریان» رسیده بود. اما برخورد جزئی با شعاعیان و «جریان» نه تنها باید به مرکزیت فدائیان منتقل شده بوده باشد، بل از طریق شفاهی نیز باید به گوش کوشندگان آن زمان رسیده بوده باشد. باری، تأثیر فوری برخورد جزئی با شعاعیان و همفکرانش همانا منزوی کردن مصطفی شعاعیان در جبهه ملی دوم بود و به نظر می‌رسد همین امر آخری انگیزه‌ی جزئی در تحقیر شعاعیان باشد. افزون بر این، توصیف توهین‌آمیز جزئی -- که چون گویای یکی پنداشتن اندیشه و اندیشه‌گر است، جز ترور شخصیت نمی‌تواند باشد -- اثر ویرانگرش را تا سال‌های بعد بر رابطه‌های انقلابی شعاعیان حفظ کرد.

سال‌ها بعد از تجربه‌ی جبهه ملی دوم، به هنگام نگارش **تاریخ سی ساله**، اما، برخورد تحقیرآمیز جزئی به اتهامی جدی علیه شعاعیان و یارانش در «جریان» فراروئید -- اتهامی که دیگر نمی‌توان آن را از دید رقابت ایدئولوژیک توجیه کرد. در **تاریخ سی ساله سیاسی**، جزئی پس از نام بردن از برخی اعضای «جریان» از این محفل به نام «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌های ایران» یاد می‌کند، یعنی با یک چرخش قلم، دو محفل بسیار متفاوت را یکی می‌گیرد. جزئی از «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌های ایران» به درستی به منزله‌ی گروهی پلیسی یاد می‌کند، که دامی بود برای شناسائی و دستگیری فعالان چپ در

سال‌های چهل. ترفند قابل توجه جزئی در آن است که با آن که از «پروسه» و «مارکسیست‌های آمریکائی» به عنوان «دو جریان» یاد می‌کند، اما تو گوئی هر دو یکی هستند، تا بدانجا که وی می‌نویسد:

در سال ۴۳ ظاهراً «پروسه» که به «جریان» نیز شهرت داشت خود را منحل ساخت. مارکسیست‌های آمریکائی نیز ظاهراً خود را منحل کردند. این تصمیم به این خاطر گرفته شده بود که دیگر هیچکس از زعمای خود این محافل نمی‌توانستند انکار کنند که پلیس از همه چیز آنها اطلاع دارد. ولی علیرغم این ادعا (انحلال) بقایای این جریان‌ها ادامه یافت و طی چند سال پس از آن عناصر وابسته به این جریان‌ها با گروه‌ها و محفل‌های تازه‌کار تماس گرفته و کوشش می‌کردند که طرز تربیت و تفکر خود را به آنها منتقل سازند. ۶.

نوشته‌ی بالا البته می‌تواند چنین نیز تفسیر شود که جزئی حتی «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌ها» را کاملاً کار پلیس نمی‌دانست و بر آن بود که پلیس در آن «رخنه» کرده است. باری، شعاعیان نیز از «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌های ایران» به عنوان دام پلیس یاد می‌کند. ۷. اما، یکی انگاشتن محفل مطالعاتی توکلی-شعاعیان که از سر بی‌نامی به نام «جریان» شناخته می‌شد با «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌های ایران» فراتر از یک خطای تاریخ‌نگارانه است. آنچه ما را در انگیزه‌ی جزئی دچار تردید می‌کند، ماجرای مکملی است که در **تاریخ سی ساله** پدیدار می‌شود. جزئی در کتابش به شرحی از گروهی می‌رسد که آن هم، سبب بی‌نامی، به «گروه تربت حیدریه» یا «گروه دامغانی-راد» مشهور بود. جزئی دستگیری اعضا و متلاشی شدن این گروه را در سال ۱۳۴۷ به «جریان» یا «پروسه» (از یاد نبریم که جزئی این دو گروه را یکی می‌انگاشت) نسبت می‌دهد. روایت جزئی چنین است:

پس از عضوگیری‌های نخستین، دامغانی و راد مزرعه‌ای در نزدیکی تربت حیدریه می‌خرند تا از آن به عنوان پایگاهی برای آموزش نظامی اعضای گروه استفاده کنند. در مزرعه تربت حیدریه علاوه بر چند مرد، دو زن نیز رفت و آمد داشتند. رفتار این عده دهقانان را مشکوک کرده و خبرهایی از آنها به ژاندارمری و پلیس می‌رسد. از سوی دیگر «پروسه» در جریان کلی فعالیت‌های این عده بود و با نفوذی که پلیس در آن داشت حرکات این عده را زیر نظر داشت. در سال ۴۷ ژاندارمری به مزرعه تربت حیدریه رفته و پسرها را همراه با یک دختر بازداشت می‌کنند. ۸.

به بیان دیگر، ساواک گروه تربت حیدریه را از طریق ارتباط آن با «پروسه» زیر نظر داشت. اما در چنین خطا یا تحریف بزرگی جزئی نکته‌ای را فراموش می‌کند: در سال ۱۳۴۷، سال دستگیری دامغانی، راد و رفقایانش، نه «جریان» توکلی-شعاعیان و نه «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌های ایران» هیچیک دیگر وجود نداشتند. دست کم، دو سال پیش‌تر از این تاریخ این هر دو گروه (که جزئی یکی می‌انگارد) از میان رفته بودند؛ «جریان» به خاطر پخش شدن افراش و «پروسه‌ی مارکسیست-لنینیست‌های ایران» به خاطر رو شدن دست ساواک.

پیش‌تر به تردید در انگیزه‌های جزئی اشاره کردم، و یکی انگاشتن دو گروه بسیار متفاوت را فراتر از خطائی تاریخنگارانه یا اشتباه در روایت تاریخ شفاهی دانستم. دقت در ظرافت ماجرا ما را به عرصه‌های تازه‌تری می‌برد. به یاد بیاوریم که از همان سال‌های جبهه ملی دوم جزئی نظر خوشی نسبت به شعاعیان و ایده‌های نامتعارف وی نداشت. برای نشان دادن این نکته شرحی لازم است. می‌دانیم که در سال ۱۳۵۰، شعاعیان معلمی را رها کرد تا به گونه‌ای حرفه‌ای به سازماندهی چریکی بپردازد. نخستین گروه مصطفی، که بهزاد نبوی هم عضو آن بود، حالت جبهه‌ای و غیرایدئولوژیک داشت. گروه طرحی برای خرابکاری در ذوب‌آهن اصفهان داشت که پس از دستگیری مهندس رضا عسگریه، از اعضای گروه، لو داده شد و به دستگیری نبوی و مخفی شدن کامل شعاعیان در سال ۱۳۵۱ انجامید. در این سال‌ها، شعاعیان رابطه‌ی بسیار نزدیکی با مجاهدین خلق ایران داشت. پس از ضربات شهریور ۱۳۵۰ به مجاهدین و دستگیری گسترده‌ی اعضای آن، مصطفی شعاعیان در رابطه‌ی مستقیم با رضا رضائی قرار گرفت، و در بازسازی شبکه‌ی مخفی مجاهدین با وی همکاری نزدیک داشت. سبب این نزدیکی هم دیدگاه جبهه‌ای شعاعیان بود، چه او باور داشت که تنها یک جبهه‌ی متحد از تمامی گروه‌های مسلح و مبارز، صرف‌نظر از ایدئولوژی، می‌توانست به جنبشی برای سرنگونی رژیم شاه بیانجامد که پرداختن به آن فرصتی دیگر می‌خواهد.

در سال ۱۳۵۱، شعاعیان با نادر شایگان شام‌اسبی آشنا شد. پس از خواندن کتاب **شورش** شعاعیان، شایگان دیدگاه ضدلنینیستی شعاعیان را همسو با نگرش انتقادی خویش نسبت به انقلاب اکتبر یافت. گروهی که شعاعیان به تازگی (پس از لو رفتن گروه ماجرای ذوب‌آهن) در حال شکل‌دادن بود به گروه شایگان پیوست و «جبهه دمکراتیک خلق» را به وجود آورد. در خرداد ۱۳۵۲، آزمایشگاه نظامی جبهه دمکراتیک خلق لو رفت و با کشته شدن شایگان، نادر عطائی و حسن رومینا، و دستگیری بیژن فرهنگ‌آزاد، عبدالله اندوری، صدیقه صرافت، رضا

پورجعفری، اقدس فاضلپور، و چند تن دیگر، گروه صدمه‌ای جدی خورد. اما دست کم دو تیم-- یعنی تیم شعاعیان در تهران (شعاعیان، مرضیه احمدی اسکوئی، صبا بیژن زاده و میترا بلبلصفت) و تیم تبریز (احسن ناهید، هوشنگ عیسی بگلو، دکتر محجوبی و خواهرش؛ به مسئولیت اسکوئی)-- از خطر کشف شدن رهیدند، و ساواک تا یک سال بعد از وجود این تیم‌ها بی‌اطلاع ماند. با از دست رفتن امکانات و خانه‌های امن، باقیمانده‌ی اعضای جبهه دمکراتیک خلق به چریک‌های فدائی خلق پیوست.

حتی پیش از پیوستن به فدائیان، شعاعیان با برخی از جنبه‌های ایدئولوژیک و سازمانی چریک‌ها مخالف بود. شرط شعاعیان برای پیوستن به چریک‌های فدائی موافقت آنان برای آغاز یک مبارزه‌ی تئوریک بر اساس کتاب **شورش** (که نامش در روایت سوم نویسنده به **انقلاب** تغییر یافت) بود. دو تیم باقیمانده‌ی جبهه در خرداد ۱۳۵۲ به فدائیان پیوستند. حمید اشرف به منزله‌ی یک رهبر پراگماتیست، جبهه دمکراتیک خلق را گروهی کارآمد و زبده می‌دید. پیوستن این گروه از نظر نیروی انسانی فدائیان را تقویت می‌کرد. از این رو، اشرف با شرط شعاعیان به گونه‌ای فرصت‌طلبانه موافقت کرد. چرا فرصت‌طلبانه؟ پس از پیوستن گروه، اشرف کادرهای ورزیده‌ی جبهه، مانند مرضیه احمدی اسکوئی، را در تیم‌های موجود فدائی سازمان داد. احمدی اسکوئی فردی سختکوش و با ارتباطات گسترده بود و هم برای جبهه و هم برای فدائیان عضوهای تازه‌ی بسیاری آورد. می‌دانیم که درست پیش از مرگش در اردیبهشت ۱۳۵۳، احمدی اسکوئی هم تیم حمید اشرف بود. یعنی وی در میان فدائیان با شتاب پیشرفت کرده بود. اما، از همان ابتدا، فدائیان برای شعاعیان طرح دیگری داشتند و مصطفی را به همراه رفیق مادر (فاطمه سعیدی، مادر نادر شایگان) و دو فرزند خردسالش، ناصر و ارژنگ، در یک «تیم» در مشهد زیر نظر مرد شماره‌ی دو چریک‌ها، علی اکبر جعفری، سازمان دادند (فرزند نوجوان رفیق مادر، ابوالحسن شایگان، در تیم دیگری در تهران قرار داده شد). بدین ترتیب، شعاعیان از بدنه‌ی سازمان به دور نگه داشته شد. کتاب وی هرگز در میان فدائیان پخش نشد، و جدای از مباحثه‌های پرتنش شعاعیان با حمید مومنی، تئوریست سازمان (که خود موضوع یک جستار جداگانه است)، هیچ بحثی در میان فدائیان به بررسی نظرهای شعاعیان نپرداخت. ۹ چمدانی از نوشته‌های شعاعیان که به امانت نزد جعفری مانده بود نیز از میان رفت. ۱۰

اما در همین زمان، جزی که سازمان را از درون زندان زیر نظر داشت و با آن در ارتباط بود، از پیوستن شعاعیان به

سازمان ابراز نگرانی کرد. جزئی در زندان به رفقای دستگیر شده‌ی جبهه دمکراتیک خلق، عبدالله اندوری و بیژن فرهنگ‌آزاد، مراجعه کرد تا اطلاعاتی از چارچوب ایدئولوژیک گروه بگیرد، اما اینان از گفتگو با جزئی خودداری کردند. ۱۱ در سال ۱۳۵۲، مهدی فتاپور، که به تازگی دستگیر شده، و دوران بازجوئی را پشت سر گذاشته بود، در زندان با جزئی دیدار کرد. فتاپور به یاد می‌آورد که در این دیدار جزئی از پیوستن رفقای جبهه به فدائیان ابراز نگرانی کرده، و به سبب اندیشه‌های «رادیکال و تروتسکیستی» شعاعیان، عضوگیری وی را امری «خطرناک» برای موجودیت سازمان می‌دانست. نگرانی جزئی به ویژه از آن رو بود که، به ارزیابی وی، شعاعیان می‌توانست به خاطر توانایی تئوریکش، اشرف و مومنی را در زمینه‌ی تئوری شکست داده، و در پایان به چیرگی نظریه‌های شعاعیان بر چریک‌های فدائی بی‌انجامد. ۱۲ ما هیچ راهی برای دانستن این امر نداریم که آیا هشدار جزئی هرگز به اشرف رسید، یا این که بریدن ارتباط سازمان با شعاعیان به ابتکار خود اشرف انجام گرفت. آنچه می‌دانیم آن است که سازمان از احمدی اسکوئی، نزدیک‌ترین یار شعاعیان در جبهه دمکراتیک خلق، خواست خاطراتش را، از جمله درباره‌ی شعاعیان، بنویسد. این دستور سازمانی، البته، خود یادآور تکنویسی‌های بازجوئی به هنگام تسویه‌های استنالی‌ی در بین الملل کمونیست است. نوشته‌های احمدی اسکوئی درباره‌ی شعاعیان هرگز در کتاب مشهور او، **خاطرات یک رفیق** (خاطرات مرضیه احمدی اسکوئی)، منتشر نشدند. ۱۳ به گفته‌ی شعاعیان، این «خاطره‌نویسی‌ها» را حمید اشرف نیز تأیید می‌کرد. ۱۴ اما از گفته‌های شعاعیان در نامه‌ها و همچنین در اشاره‌های جسته و گریخته‌ی وی در مجموعه‌ی چند نوشته و دیگر جاها می‌دانیم که شعاعیان و احمدی اسکوئی رابطه‌ی چندان خوبی با یکدیگر نداشتند. این که تیرگی رابطه‌ی شخصی شعاعیان و احمدی اسکوئی از چه پیش‌زمینه‌ی ناگفته‌ای برمی‌خاست نکته‌ای است که بر ما ناآشکار خواهد ماند، هر چند که برخی دوستان شعاعیان این امر را ناشی از رابطه‌ای عاطفی می‌دانند.

در **شش نامه سرگشاده به چریک‌های فدائی خلق**، شعاعیان گزارش می‌دهد که از فرزندان خردسال رفیق مادر، ناصر و ارژنگ، نیز خواسته شده بود خاطره‌هایی از مصطفی بنویسند. ۱۵ این پرونده‌سازی‌های استالینی، که باید زیر نظر اشرف و جعفری انجام گرفته باشد، از دید مصطفی به دور نماند.

آنچه رابطه با فدائیان را تلخ‌تر نمود و بالاخره به جدایی او از چریک‌ها انجامید، دستگیری رفیق مادر بود، که به دستور جعفری به یک مأموریت خطرناک (و برخلاف اصول پایه‌ای چریکی)



فرستاده شده بود. جعفری از فاطمه سعیدی خواسته بود که برای آوردن «اموال سازمانی» به خانهای تخلیه شده برود. می‌دانیم که چریک‌ها به پیروی از یک اصل امنیتی هرگز به خانه‌های تخلیه شده یا مشکوک برنگشتند. هم چنین می‌دانیم که چریک‌ها دستور داشتند پیش از ترک خانه آن را از تمام مدارک سازمانی خالی کنند یا این مدارک را از میان ببرند. پس در این مورد ویژه «اموال سازمانی» چیزی جز اشیاء و اسباب زندگی نمی‌تواند باشد، که اگر زندگی تیمی راهبانه‌ی چریک‌ها را در نظر بگیریم، این‌ها را نباید چیزهای گرانبه‌ای و بی‌مانندی شمرد. شرح این ماجرا را نیز شعاعیان در **ششمین نامه‌ی سرگشاده** می‌دهد. ۱۶ فاطمه سعیدی بر سر اسبابی بی‌ارزش و به دستور ناجردانه‌ی جعفری، که تنها می‌خواست با این دستور وفاداری و درجه‌ی سربه‌راهی رفیق مادر را بیازماید، دستگیر شد. از آنجا که ساواک از ارتباط رفیق مادر با شعاعیان، که تحت پیگرد شدید بود، اطلاع داشت، این زن میانسال را پس از دستگیری به سختی شکنجه و آزار داد. سعیدی بازجوئی دشواری را پشت سر گذاشت. از آنجا که این گونه برخوردهای چریک‌ها با شعاعیان و یاران نزدیکش به اعتراض مستمر وی انجامید، نماینده‌ی سازمان در بهمن ۱۳۵۲ بر سر قرار حاضر نشد، و ارتباط شعاعیان با چریک‌ها از سوی فدائیان بدون هشدار قبلی و به گونه‌ای یک‌جانبه بریده شد. مهدی فتاپور به یاد می‌آورد که انوشیروان لطفی در زندان به وی گفته بود که رابط شعاعیان با سازمان، خشایار سنجری، دستور داشت که بر سر قرار مصطفی حاضر نشود. ۱۷ بدین گونه، نظریه‌پرداز چپ، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های چپ رزمنده و از تحت پیگردترین کوشندگان سیاسی دهه‌ی پنجاه، به ناگاه بی‌هیچ پوششی و امکاناتی به امان خدا رها شد، تا همان گونه که ماه‌ها پس از این ماجراها در نامه‌اش به انتشارات مزدک نوشت، «در گوشه‌ی قبرستان‌ها و در دل خلق» پناهی بیابد. **ششمین نامه‌ی سرگشاده به چریک‌های فدائی** به شرح آخرین دیدار شعاعیان با حمید اشرف در ۱۸ شهریور ۱۳۵۳ در ساعت دو بعدازظهر می‌پردازد. این قرار که از طریق مجاهدین خلق تنظیم شده بود، ماه‌ها پس از جدائی (یا اخراج) شعاعیان از چریک‌های فدائی صورت گرفت. ۱۸ اشرف در این دیدار مصطفی را آگاه کرد که آن عده از رفقای فدائی که نامه‌های پیشین مصطفی به آنها داده شده، به این نکته رسیده بودند که شعاعیان و فدائیان نمی‌توانستند در یک سازمان باشند. به گفته‌ی شعاعیان، اشرف به او خبر داد که: «نامه‌ات را آن عده از رفقای فدائی که لازم بود، خواندند. نظر رفقا این است که ما نمی‌توانیم با هم در یک سازمان جای بگیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد-- که روزش به ناچار خواهد رسید-- آنگاه رودرروی

هم می‌ایستیم.» و پاسخ شعاعیان این است که: «من دیگر میان خود و شما هیچگونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس می‌کنم و نه دیگر حاضرم به زیر بار آن بروم... شما را هر چند، نه به چشم رفیق، ولی به چشم دوست می‌نگرم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی.» ۱۹ از این پس شعاعیان، چریک تنها، از فدائیان به کلی بُرید. و این شگفت‌انگیز نیست. لازمه‌ی اندیشه‌ی جبهه‌ای شعاعیان، پذیرش پلورالیسم و چندگانگی فکری و دمکراسی سازمانی بود--امری که فدائیان آن را تا «موقعیتی بهتر» به تاخیر می‌انداختند. آنگاه که شعاعیان امر دمکراسی درون‌سازمانی را مطرح می‌کند، از جعفری این پاسخ را می‌گیرد که: «ببین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌ی رشد کنیم و نیرو بگیریم. آنگاه خوب، هرکس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید!» و پاسخ شعاعیان در این مورد فشرده‌ی همان درس بزرگی است که چپ ایران از شعاعیان نیاموخت تا با درد و رنج بسیار از تاریخ و از تحولات پساانقلابی بیاموزد:

رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌یی که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانائی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواد اندیشه‌یی کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند. ۲۰

در فاصله‌ی میان این دیدار و مرگ شعاعیان اطلاع چندانی از زندگی و کوشش‌های مصطفی نداریم. در ۱۶ بهمن ۱۳۵۴، پس از یک درگیری مسلحانه در خیابان استخر مصطفی زخم برداشت و دستگیر شد، اما توانست با استفاده از کپسول سیانور در راه زندان خودکشی کند.

به یقین می‌دانیم که پس از جدائی از فدائیان وی در صد تشکیل گروهی تازه بود، اما بیش از این خبری نداریم. مصطفی شعاعیان نه گروهی با پژواک اجتماعی داشت و نه پیرو مکتبی بود تا «رهروانش» او را به مقام «شهید» برسانند و هاله‌ی قدیسی انقلابی را بر سرش ببینند. او تنها زیست، یگانه اندیشید و تک مُرد. و از زندگیش جز تلاشی خستگی‌ناپذیر برای دادخواهی، جز یک تک‌صدا که از نوشته‌هایش سر برون می‌کشد، باقی نماند.

تک اندیشی، ایدئولوژی و اخلاق سیاسی رُخدادهایی که در برگ‌های پیشین به گونه‌ای فشرده به آنها اشاره کردم حاوی یک نکته‌ی مهم هستند. نکته اینجاست که شعاعیان در برخوردها و رفتارهایی که به افراد سازمانی‌اش انجامید، افراد و

شخصیت‌های آنان را گناهکار نمی‌داند. شعاعیان علاقه‌ای به کاوش انگیزه‌های شخصی دیگران ندارد. او با ایراد شخصیتی و برجسته کردن نقش فرد در کنش اجتماعی مخالف است، بل رفتار و انگیزه‌های افراد را همانا نمود دشواری و بیماری دیگری می‌یابد که آن پیروی کورکورانه از ایدئولوژی است. تسلیم غیرانتقادی اندیشه به ایدئولوژی به پاک‌خواهی و جهان‌بینی جزمی می‌رسد و این سرچشمه‌ی سرکوب استالینیستی است. جزئی، اشرف، یا احمدی اسکوئی کوشندگانی صادق و بر سر باورهای خود پایدار بودند، و مصطفی شعاعیان در تمام نوشته‌هایش-- حتی در انتقادهایش-- از این اینان به منزله‌ی افرادی مبارز با احترام یاد می‌کند. اما نکته‌ی شعاعیان آن است که مرزهای باور ایدئولوژیک کجایند؟ برای وفادار ماندن به باورهای‌مان تا کجا حاضریم پیش برویم؟ چه کارها و رفتارهایی را حاضریم به خاطر باورهایمان انجام دهیم؟ آیا دست آخر باور ایدئولوژیک می‌تواند توجیه‌گر رفتارهای غیرانسانی و تکنویسی‌های بازجویانه و پرونده‌سازی‌های استالینی باشد؟ آیا باور و صداقت و مبارزه‌ی انقلابی می‌توانند از ما را از رفتار اخلاقی بی‌نیاز کنند؟ و دست آخر، آیا مبارزه‌ای که از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کند، می‌تواند به جامعه‌ای بهتر و انسانی‌تر بیانجامد؟

از دید شعاعیان، پیوستن به مبارزه نتیجه‌ی قضاوت اخلاقی کوشنده‌ی اجتماعی است که شرایط موجود را ناعادلانه و متناقض با اصول اخلاقی خویش می‌یابد، اما او مسائلی مانند باور و مبارزه و عمل را مبنای اخلاق انسانی می‌داند و این بزرگترین درسی است که از اندیشه و زندگی وی می‌گیریم: برای ساختن جامعه‌ی انسانی و داد خواهانه‌ی آینده مهم آن است که بتوانیم امروز، در شرایط بس غیرانسانی و ناعادلانه، انسانی قضاوت کنیم و دادخواهانه تلاش کنیم.

اسفند ۱۳۸۳

#### زیرنویس‌ها:

- ۱ - *چند مقاله و تحلیل از گروه «جریان» (۱۳۴۵-۱۳۳۵)*، تهران: بی‌نا، ۱۳۵۸.
- ۲ - مصطفی شعاعیان، «تحلیلی از جامعه سوسیالیست‌های ایران»، در خسرو شاکری (ویراستار)، *اسناد تاریخی جنبش کارگری/سوسیال دمکراسی، و کمونیستی ایران جلد ۱۰*، استکهلم (۱۳۶۳) و تهران (انتشارات پادزهر)، ۱۳۶۲، ۸۰-۱.
- ۳ - کریم لاهیجی، «حق دوستی»، در کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی (ویراستار)، *جنگی بر زندگی و آثار بیژن جزنی*، پاریس: نشر خاوران، ۱۹۹۹، ص. ۲۳۴.
- ۴ - بیژن جزنی، *تاریخ سی ساله سیاسی، آلمان فدرال: سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران*، بی‌تا، صص. ۱۰۵.
- ۵ - مصطفی شعاعیان، *شش نامه سرگشاده به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران*، تهران، انتشارات مزدک، ۱۳۵۹، صص. ۲۴-۲۳.
- ۶ - جزنی، *تاریخ سی ساله سیاسی*، ص. ۱۰۶. همچنین نگاه کنید به:

Cosroe Chaqueri, "History of the Historiography of the Iranian Left in the Twentieth Century: A Critical Appraisal," a paper delivered at the conference held at the University of London, June 2000, on the History of the Iranian Left, forthcoming in Persian and English.

- ۷ - شعاعیان، *شش نامه سرگشاده*، ص ۲۳.
- ۸ - جزنی، *تاریخ سی ساله سیاسی*، ص. ۱۶۸.
- ۹ - ن.ک. حمید مومنی و مصطفی شعاعیان، *جویشی پیرامون روشنفکر یا روشنگر طبقه کارگر*، بی‌جا: انتشارات انقلاب، بی‌تا.
۱۰. مصطفی شعاعیان، *ششمین نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی*، فلورانس: انتشارات مزدک، ۱۳۵۵، صص. ۳۵، ۳۸.
- ۱۱ - حیدر، «رفیق بیژن جزنی و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» در *جنگی بر زندگی و آثار بیژن جزنی*، ص. ۲۵۰.
- ۱۲ - مهدی فتاپور، «گفتگوی تلفنی نویسنده با مهدی فتاپور»، و نکوور، ۲۴ نوامبر ۲۰۰۱.
- ۱۳ - شعاعیان، *ششمین نامه سرگشاده*، ص. ۳۷.
- ۱۴ - شعاعیان، *شش نامه سرگشاده*، ص. ۱۳۹.
- ۱۵ - شعاعیان، *همان*، صص. ۱۳۸-۱۲۷.
- ۱۶ - شعاعیان، *ششمین نامه سرگشاده*، ص. ۱۸-۱۶.
- ۱۷ - فتاپور، «گفتگوی تلفنی نویسنده با مهدی فتاپور».
- ۱۸ - شعاعیان، *ششمین نامه سرگشاده*، ص. ۳.
- ۱۹ - شعاعیان، *همان*، ص. ۵.
- ۲۰ - شعاعیان، *شش نامه سرگشاده*، ص. ۴۹.